

تأملی آسیب‌شناختی بر مدیریت راهبردی در ایران امروز

محمد رضا تاجیک*

دیباچه

به راستی، چرا تصمیم‌سازان و تدبیر پردازان امروز ما نمی‌توانند به “تحلیلی مشخص از شرایط مشخص” کنونی دست یافته و تدبیری به هنگام و کارآمد بیندیشند؟ به دیگر سخن، چرا آنان در بیشتر هنگامه‌های پر فراز و نشیب جامعه خویش همواره در شرایط “بود تصمیم و تدبیر” به سر می‌برند؟ چرا در لحظه‌های تعیین‌کننده تاریخی، در تعطیلات تاریخی^(۱) به سر می‌برند؟ آیا سیاست و مدیریت و مهندسی اجتماعی پیچیده‌تر از توان و استعداد آنان است؟ آیا توان و استعداد آنان بسیار کمتر و پایین‌تر از یک سیاست‌پیشه و یک تدبیرگر اجتماعی است؟ آیا کارکرد آنان اقتضای نظام ایستاری، ارزشی، معرفتی، فرهنگی، روانی و ساختاری حاکم بر آنان است؟ آیا عوامل بیرونی (خارجی)، زمینه‌ساز ناکارآمدی آنان است؟ آیا ناهمخوانی و ناهمسازی ملزومات و مقدمات تدبیر منزل با

* دکتر محمدرضا تاجیک، استادیار علوم سیاسی در دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه شهید

بهشتی است. (Director@css.ir)

فصلنامه مطالعات بین‌المللی، سال یکم، شماره ۳، زمستان ۱۳۸۳، صص ۱۹۵-۱۸۱.

تدبیرهای راهبردی و کلان عامل چنین وضعیتی است؟

“مدیریت راهبردی ایران امروز، از یک سو، دچار نوعی روان‌پیشی نظری (گفتمانی - معرفتی)، و از جانب دیگر، گرفتار نوعی اعوجاج، ناکارآمدی و نابه‌هنگامی مدیریتی (عملی) است.” این مفروض اصلی (نه فرضیه) بحث ماست. اگر چنین است، چه علل و عواملی بسترساز بروز و پیدایش چنین پدیده‌ای هستند؟ آثار مخرب این پدیده در ایران امروز کدامند؟ و بالاخره چگونه می‌توان بر این پدیده فائق آمد؟ اجازه بدهید بی‌درنگ توجه خود را معطوف یافتن پاسخی برای پرسش نخست (علل و عوامل) نماییم. در یک تامل و تعمق ناظر بر بیش از دو دهه تجربه مدیریت راهبردی در ایران پس از انقلاب، علل و عوامل گوناگونی دست به دست هم می‌دهند تا مدیریت راهبردی ایران امروز ما دچار آسیب شود. مقاله پیش روی، برجسته‌ترین و مؤثرترین علل و عوامل ناکارآمدی مدیریت راهبردی در ایران امروز را مورد بررسی قرار می‌دهد.

واقعیت‌های پیچیده، ذهن‌های ساده

بسیاری از مردمان تصمیم و تدبیر ما، اسیر اسطوره‌های چارچوب^(۱) هستند. ذهن آنان در یک چارچوب مشخص و از پیش تعیین یافته‌ای به تحلیل رویدادها می‌پردازد و بر پایه یک عادت مالوف، همواره به دنبال “تعمیم” یافته‌های خویش است. هیچ واقعه‌ای حادث نمی‌گردد مگر آنکه از پیش ما به ازای تحلیلی و تصویری آن در ذهن آنان شکل گرفته باشد، و هیچ پرسشی طرح نمی‌گردد، مگر پاسخ آن را پیشاپیش در کشکول ذهن آنان نهاده باشند. پنداری که عالم ذهن آنان همان عالم مثل افلاطون است که صورت حقیقی وقایع و حوادث را در خود نهان دارد، و یا همان روح تاریخی و ملفوف هگل است که نقش‌ها را از قبل بر سپهر آن حک کرده‌اند و با گشایش آن نقش‌ها نیز عیان می‌گردند.

وقایع و حوادث هر اندازه که پیچیده باشند، زمانی که وارد حریم ذهن آنان می‌شوند تمامی پیرایه‌ها و آرایه‌های خود را کنار گذارده و به یکباره عریان و بسیط می‌گردند و حقایق نهان خود را آشکار می‌سازند. ذهن تحلیلی - تجریدی بسیاری از این نخبگان، برای

تحلیل یک پدیده سیاسی - اجتماعی، اساساً نیازی به "داده" (اطلاعات) ندارد. پنداری نوعی این همانی میان ادراک آنان و امر واقع وجود دارد. اگر ویتگنشتاین معتقد بود که "دنیای من دنیای زبان من است"، اینان معتقدند که "دنیای ما و حتی دنیای دیگران، دنیای ذهن ماست، و آنچه در این عالم ذهن ننگند، یکسره وهم است و خیال و باطل".

با وجود تعلق آنان به افق‌های گوناگون و متضاد فکری، همگی دارای اصول مقدس، مطلق و تغییرناپذیرند. این اصول نه بر پایه تجربه و آزمون و بررسی و واریسی واقعی واقعیت‌ها گزیده می‌شوند و نه با بهره‌گیری از خرد و دانش؛ بلکه به آنها ایمان آورده می‌شود. هنگامی که چنین برداشتی به الگوی اندیشگی و رفتاری جریان یا فرد سیاسی تبدیل شود به از بین رفتن استقلال فکری و روحی آن جریان و فرد می‌انجامد و آنها را زندانی باورها و الگوهای کنشی پیش‌ساخته و پیش‌آماده می‌کند. همراه با سستی گرفتن استقلال فکری و روحی و نزاری شخصیت، در فضای نبود شک و انتقاد اصولی، نیروی نوآوری و ابتکار، آفرینندگی و خلاقیت رو به کاهش می‌نهد و سرانجام توان ایستادگی در برابر احکام خشک و نابه‌هنگام از میان می‌رود. پس آنگاه تعصب به جای تعقل می‌نشیند و سکان کنش‌ها و کردارها را به دست می‌گیرد. از آنجا که تعصب زاینده خشونت است افراد به عوامل اجرایی خشن، نرمش‌ناپذیر و نابردبار تبدیل می‌شوند و سرانجام به مهره‌های ماشین سرکوب یا به ابزار خشونت ایدئولوژیک مانده خواهند گشت.

تحولات سریع، ادراکات کند

تحولات بسیار سریعتر از سرعت ادراک آنان حادث می‌شوند. بالمآل، تدبیر آنان همواره فرسنگ‌ها با تغییرات و تحولات اجتماعی و سیاسی فاصله دارد. این تغییر و تبدیلات سریع، مراجع اندیشه آنان را دگرگون کرده و میدان اندیشه وافق تصور و تصدیق آنان را به هم می‌ریزند. درنگ و عقب‌ماندگی میان آنچه که آنان طرح، اندیشیده و عزم می‌کنند و آنچه که در بیرون از آنان و در مقابل آنان قرار دارد، تنها یک اختلاف و عقب‌ماندگی زمانی نیست، بلکه شکافی هستی‌شناختی (اوتولوژیک) است. به بیان دیگر، نظام گفتمانی آنان

اساساً استعداد برتافتن چنین پدیده‌هایی را ندارد.

خودآگاه بسیاری از آنان هنوز اسیر اسطوره‌ها، عصبیت‌ها، پیشافرض‌ها، پیشافهم‌ها، پیشاذهن‌های سنتی و کهن است. از این رو، تلاطمات و تحولات محیطی در ضمیر و خودآگاه آنان تأثیر چندانی ندارد. درست است که جهان کنونی، جهان جهانی شده و عصر کنونی، عصر انقلاب و انفجار اطلاعات است؛ درست است که به تعبیر گیدنز، اگر کل تاریخ بشریت را به ۳۰ ثانیه تبدیل کنیم، نسل ما در دو ثانیه آخر به سر می‌برد و در این دو ثانیه به مراتب بیش از ۲۸ ثانیه نخست، رویدادها و تحولات رخ داده‌اند و ما تنها نسلی هستیم که تغییرات عصری را لمس و احساس می‌کنیم^(۳)؛ و درست است که زمانه ما، زمانه شتاب و سرعت و بی‌ثباتی است، اما به اعتقاد اینان، تمامی این پدیده‌ها اساساً ربطی به سرزمین و مردمان این طرف آب‌ها ندارد. در هر شرایطی، مرزهای هویتی آنان مرزهای سدید و مستحکم است و هیچ جریان و پدیده‌ای را یارای عبور از آن نیست.

برخی از این نخبگان نیز، در میان دو لبه گیره یک گسست و پیوست هویتی با جاذبه‌های متضاد، متناقض، دوگانه گرفتار آمده‌اند. از یک سو، تصویر فریبنده و لذت بخش جهانی که هنوز دل بسته رانحه و نشئه‌ی روابط و مناسبات اجتماعی و جمعی گذشته است، وجود دارد و از سوی دیگر، تصویری که کمتر از اولی فریبنده نبوده و جاذبه‌های غیرمتعارف و مقاومت ناپذیر نوین را اعمال می‌کنند. این نوع از نخبگان، در میان این دو جاذبه، در نخستین موقعیت، احساس پریشانی و از خود بیگانگی می‌کنند. آنان در آن واحد حالتی دوگانه پیدا می‌کنند. از یک سو، با تغییراتی بنیادی و رادیکال روبه‌رو می‌شوند، و از جانب دیگر، به خاطر جهانی که به طور فزاینده و تصاعدی عقب‌نشینی می‌کند و خرابه‌های آن در همه جا پراکنده می‌شود، دچار اندوه غربت (نوستالژی) می‌گردند.

دنیای ناآرام، روان‌های آرام

اگر چه ما در ناآرام‌ترین دوران تاریخی انسان می‌زییم، و هر لحظه شاهد دگرگونی ژرف و گسترده در عرصه‌های گوناگون زندگی فردی و اجتماعی خود هستیم؛ هر لحظه شاهد شکل‌گیری بحرانی در جامعه خود هستیم؛ هر روز شاهد تشدید و تکثیر شکاف‌های

گوناگون اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی هستیم؛ هر روز شاهد شکل‌گیری هویت‌های مقاومت و حاد و فراگیر شدن اعتراض‌های اجتماعی و سیاسی هستیم؛ هر لحظه شاهد افزایش تهدیدات خارجی هستیم، اما روان آرام و مرام دنده پهنی بسیاری از اینان اجازه نمی‌دهد که در روتین‌های عادی روانی و رفتاری‌شان تغییری حاصل گردد. خرامان خرامان و باطمینان کامل از کنار حوادث و وقایع می‌گذرند. به اصطلاح، اگر دنیا را آب ببرد، آنان را خواب می‌برد.

طبیعت سرد، مشرب سهله و مرام توکلی آنان، به تقویت این وضعیت روانی و مرامی‌شان یاری بسیار رسانده‌اند. هر جا کم می‌آورند و هر جا درمی‌مانند، توکل می‌کنند و منتظر نقش آفرینی دست نامرئی برای حل مشکلات می‌شوند. بی‌تردید، مشکل در نفس و اصل توکل و توسل نهفته نیست، بلکه مشکل آنجاست که بر عکس قلمرو توکل آنان که بسیار فراخ است، قلمرو تصمیم و تدبیرشان بسیار محدود است. هیچ تناسب منطقی‌یی میان این دو وجود ندارد. در هر لحظه و شرایط می‌توانند از “خود” در گذرند و به “خداوند” توسل کنند. حرکت ناکرده، برکت را توقع دارند و در راه گام نهاده رسیدن را طلب دارند.

پدیده‌های تسخیری، نگرش‌های تفسیری

پدیده‌های سیاسی و اجتماعی که در محیط درون و برون آنان می‌گذرند، بیشتر از جنس پدیده‌های تسخیری هستند، اما دستگاه معرفتی آنان تنها استعداد “تفسیر” این پدیده‌ها را دارد و از تسخیر آنان عاجز است. از این رو، زبان سیاست آنان نیز که هر گزاره‌اش به قدرت راه می‌برد، در تفسیر و نه در درک و تسخیر واقعیت تواناست. البته در فرایند تفسیر آنان، نوعی تسخیر نیز صورت می‌گیرد: تسخیر واقعیت یک پدیده در چارچوب تنگ و باریک دستگاه تفسیری‌شان.

به بیان دیگر، در این نگرش تفسیری، همه چیز قابلیت تسخیر دارد. چه می‌گوییم؟! در این دستگاه تسخیری، اساساً زمانی امر “تفسیر” ممکن است که قبلاً “تسخیری” و یا

“تحریف”، و “تحدیدی” صورت گرفته باشد. این استراتژی “تسخیر از رهگذر تفسیر” بدانان اجازه مصادره به مطلوب کردن هر پدیده‌ای (در هر مرحله‌ای از فرایند تحقق و تحول آن) را می‌دهد. با این وصف، چه نیازی به “دل مشغول زمان” بودن؟! چه نیازی به “با زمان” و “در زمان” بودن!؟

عالم نتیجه محور، آدم وظیفه محور

مناسبات و روابط سیاسی - اجتماعی که آنان را فرا گرفته، همه بر منطقی عقلایی استوار هستند؛ منطق عقلایی در بازی‌های استراتژیک میان واحدهای ملی به آنان حکم می‌کند که از بازی‌های با حاصل جمع جبری صفر پرهیز کنند؛ در هر حرکتی نتایج آن را احصاء نمایند؛ تنها منافع ملی خود را جاودانه و همیشگی فرض نمایند؛ با کارت‌های در دست خود به هنگام و بهینه بازی کنند؛ با کارت‌هایی که در دست نیست بازی نکنند، تلاش نمایند که بازخوردهای منفی هر حرکت خود را تقلیل و بازخوردهای مثبت آن را تقویت نمایند؛ تلاش کنند که محیطی امن (محیطی که در آن دوستان بسیار بیشتر از دشمنان هستند) فراهم آورند؛ با دوستان مروت و با دشمنان مدارا پیشه کنند؛ تلاش کنند که خود غولی شوند و یا اگر نمی‌توانند، دست کم تلاش کنند که بر دوش غولی سوار شوند.

اما، گفتمانی که آنان را فرا گرفته، جز تصویری گنگ و گیج از “وظیفه” ترسیم نمی‌کند. چرا می‌گوییم تصویری گنگ و گیج؟ زیرا خیلی از این آقایان واقعاً درک مشخصی از وظیفه خود و جامعه در شرایط دگرگون و به شدت متحول داخلی و خارجی ندارند. به بیان دیگر، هر کس وظیفه خود می‌داند که “وظیفه” را به گونه‌ای تعریف و ترسیم کند. یکی وظیفه خود می‌داند که بر گرد “اسلامیت” نظام طواف کند و دیگری بر خود فرض می‌بیند که به تقویت “جمهوریت” نظام پردازد؛ یکی وظیفه اولیه خود را دفاع از باید و نبایدهای ایدئولوژیک می‌داند، و دیگری پاسداری از منافع ملی را وظیفه خود قرار داده است؛ یکی از “تکثر” و “اکثریت” سخن می‌گوید، دیگری بر “یگانگی” و “اقلیت” پای می‌فشارد؛ یکی بر نظارت استصوابی شورای نگهبان تاکید دارد، دیگری بر نظارت

استطاعی آن؛ یکی...

شوخی طبیعی و شوخی پنداری

بسیاری از آنان از روحیه و مشرب جدی برخوردار نیستند، گویی همه چیز شوخی است و هیچ چیز جدی‌یی برای تامل و تدبر وجود ندارد. روحیه خرده بورژوازی آنان، تنها امکان و استعداد برداشتن قدم‌های اول را بدانان ارزانی می‌دارد. مردان راه‌های هزارتوی و طولانی نیستند و در خم هر کوچه همچون رهروان خسته دل و سنگین پای، زانوی عجز به بغل می‌گیرند و از "توقف" و "ماندن" سرودی می‌سازند. خیلی دوست ندارند با "راه" همسو شوند، بلکه بسیار مایلند که "راه" با آنان همراه گردد.

"جلسه" هر چقدر جدی باشد و یا "موضوع" هر چقدر حیاتی باشد و یا "وقت" هر چقدر تنگ باشد، برای اینان فرقی نمی‌کند، به هر حال در روال و روتین عادی تصمیم و تدبیر آنان تغییری حاصل نمی‌گردد. در همین شرایط هم تعریف چند جوک و لطیفه؛ صرف زمان جلسه به مسائل حاشیه‌ای؛ پایان دادن جلسه بدون اخذ نتیجه، کاملاً قابل انتظار و محتمل است. آنچه زیاد است، الحمدلله زمان است. "وقت" مانند علف خرس است و نباید دغدغه از دست رفتن آن را داشت.

فصلنامه مطالعات بین‌المللی / شماره ۳ / ۱۳۸۸

طبیعت ایلی نه آلی

بیشتر آنها طبیعت و مرامی ایلی دارند. انعکاس این نوع طبیعت و شخصیت را می‌توان در عرصه سیاست (سیاست قبیله‌ای و ملوک‌الطوایفی) و تدبیر منزل مشاهده کرد. البته در این زمینه هم یک تفاوت و تمایز کوچولو وجود دارد و آن این است که طبیعت تمامی افراد این ایل را به سیاق و خمیرمایه رئیس ایل سرشته‌اند و هیچ کس خود را عضوی معمولی از این مجموعه تعریف نمی‌کند. به اصطلاح "همه رئیسند" و در قبیله آنان نشانی از رعیت و مرئوس نیست. همه دوست دارند "بگویند" (بخشید، "امر فرمایند") و دیگران "بشنوند" و کورکورانه مطاع فرمان آنان باشند.

شدیداً بر این تصورند که «رسولی ضمیر رازگو»، و «نوح سیرت و آفتاب گونه بودن»، تنها آنان را سزاست. دیگران را اهلیت گفتن نیست، بلکه بر آنان صرفاً اهلیت شنودن رواست:

این رسولان ضمیر رازگو	مستمع خواهند اسرافیل خو
دم مزن تا بشنوی از دم زنان	آنچه ناید در کلام و در میان
دم مزن تا دم زند بهر تو روح؟	آشنا بگذارد در کشتی نوح
دم مزن تا بشنوی از آفتاب	آنچه ناید در خطاب و در کتاب ^(۴)

فقر دانش سیاسی و تجربه مهندسی اجتماعی - سیاسی

بسیاری از اینان در عرصه مدیریت، به رغم پز عالی جیب‌های کاملاً خالی دارند. به بیان دیگر، مثل سیگارکشی است که از سیگار کشیدن فقط دوشاخه‌اش (دو انگشت دست) را دارد. در زمینه مهندسی اجتماعی و سیاسی (آن هم در این دنیای پیچیده) روی هم رفته دو تا کتاب هم نخوانده‌اند، اما هیچ صاحب تخصصی را در این زمینه به شاگردی نیز نمی‌پذیرند. به اصطلاح، بسیاری از اینان، اساتید مکتب ندیده‌ای هستند که از روی غریزه ذاتی به تدبیر منزل می‌پردازند. گویی که خداوند این نوع انسان را اساساً به سیما و سرشت و هیبت یک مدیر آفریده است.

در خم کوجه تدبیر منزل شخصی خود سخت گرفتارند، اما از تدبیر تمامی آدمیان و تمامی عالمیان در تمامی زمان‌ها و مکان‌ها سخن می‌گویند. از تربیت فرزند خود قاصرند، اما خبر از اکسیری می‌دهند که در نزد آنان است و چون به جوانی بخوراند و یا بمالند، به یکباره به سیرت و مشرب آدمی در می‌آید و اسوه‌ای بر دیگران می‌شود. هیچ معضل اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، تکنولوژیکی و علمی نیست که در گستره علم لدنی آنان قرار نگیرد و راه‌حل نیابد. هر تدبیری دیگران می‌کنند به باطل می‌کنند و مردم خویش را به کژراهه می‌برند. تنها تدبیر و تمهید اینان است که ره به صلاح و فلاح در دو جهان می‌برد.

در نقد تصمیم سازان و تدبیر پردازان سایر جوامع، همچون دیکتاتورهای کوچک به خود اجازه می‌دهند که هر تصمیم و تدبیری را با ایدئولوژی یا تعصبات و تمایلات شخصی خود بسنجند، و به گلاادیاتورهایی می‌مانند که در برخورد با حریفان خویش به قصد نابودی و حذف عمل می‌کنند. اما، بی‌تردید، در عرصه پراتیک سیاسی - اجتماعی (مدیریتی) این گلاادیاتورهای عرصه سخن، دون کیشوتی با شمشیر چوبین بیش نیستند.

تعدد مجاری تصمیم و ناهموار بودن مجاری تدبیر (پلورالیسم مدیریتی)

ساخت قدرت در ایران امروز، ساخت به شدت متوازی و در عین حال متقاطع و متراکمی است. هر لقمه تصمیم و تدبیر باید چندین بار دور سر چندین فرد و نهاد بچرخد تا وارد دهان نظام (چه می‌گوییم؟! "دهان‌های نظام") شود. الحمدالله همه خود را مسئول می‌دانند؛ همه رشیدند؛ همه تصمیم ساز و تدبیر پرداز حرفه‌ای هستند. اگر تکثرگرایی را در هیچ زمینه‌ای نپذیرفته باشند، در عرصه مدیریتی جز بر مشرب "تکثرگرایی" به روش و منش دیگری رضایت نمی‌دهند. لازم نیست که رسمیتی داشته باشی تا در محفل تصمیم سازان و تدبیر پردازان وارد شوی، در هر شرایط و در هر موقعیتی می‌توانی پا برهنه وارد عرصه تصمیم و تدبیر شوی. حتی لازم نیست که قانون، دخالت شما را در مدیریت سیاسی به رسمیت شناخته باشد، در هر شرایط و موقعیتی که خودت صلاح دیدی، می‌توانی به نام دفاع از اسلام و انقلاب با پوتین وارد عرصه سیاست شوی. خلاصه بگوییم، تنها جایی که در و دروازه ندارد و ورود به حریم آن برای همگان آزاد و رایگان است، حریم مدیریت است.

البته باید بگوییم که این آنارشی مدیریتی ریشه در فکر نامنسجم دارد و فکر نامنسجم نیز، از آنجا که از احساس و متفرعات آن چون عطفه یا میل شخصی آب می‌خورد، گرایش به آن می‌یابد که ناظر به فرد باشد و نه جمع، بدین معنی که اصول و ضابطه کمتر مد نظر قرار گیرد و در هر مورد بر حسب ندای درونی خود قضاوت کند. وقتی ما به تاریخ چند قرن خود نگاه می‌کنیم می‌بینیم که هر دستاورد تمدنی و فرهنگی که بوده یا از

طریق کار فردی بوده یا دستوری. به ندرت گروهی را می‌توانیم ببینیم که بخواهند به هم متکی شده کاری از پیش ببرند و به شکست نینجامیده باشد.

فزون بودن هزینه تصمیم و تدبیر نسبت به هزینه عدم تصمیم و تدبیر

در جامعه کنونی ما، پنداری که تصمیم و تدبیر بسیاری از نخبگان بر عدم ورود به وادی تصمیم و تدبیر تعلق گرفته است. به بیان ساده‌تر: تصمیم گرفته‌اند که تصمیم نگیرند و تدبیر کرده‌اند که تدبیر نکنند. به ظاهر نیز این “تصمیم” و “تدبیر” هوشیارانه می‌نماید، چرا که در یک معامله هزینه/فایده، هزینه چنین انتخابی بسیار کمتر از فایده آن است. شمار بسیاری در جامعه ما کناری نشسته‌اند تا از بنده خدایی تصمیمی و تدبیری صادر شود، و سپس پا برهنه وارد میدان شوند و به اصطلاح طرف را لنگ کنند. این امر، از یک سو، موجب فریه‌تر شدن حواشی یک تصمیم و تدبیر نسبت به متن آن شده است، و از جانب دیگر، زمینه ساز استقرار و تثبیت “شرایط فقدان تصمیم تدبیر” در نظام مدیریتی گشته است.

جغرافیای معرفتی/نظری نامشخص تصمیم و تدبیر

هر تصمیم و تدبیری زمانی امکان تحقق می‌یابد که مبتنی بر یک زیرساخت نظری و تئوریک مشخص باشد. به بیان دیگر، در فضای کدر و سردرگم نظری نمی‌توان انتظار تولد یک تصمیم و تدبیر شفاف را داشت. گفتمان مسلطی که زیرساخت تصمیم‌ها و تدبیرها در کشور است، خود از طبیعتی اختلاطی، پیوندی و کدر برخوردار است. در پهنه این گفتمان، هنوز تعریف مشخصی از منافع ملی، اهداف ملی، مصالح ملی، قدرت ملی، تهدیدات و آسیب‌های ملی ارایه نشده است؛ هنوز تصویر مشخصی از رابطه میان ایدئولوژی و منافع ملی وجود ندارد؛ هنوز حدود اختیارات رییس جمهور و نهادهای انتخابی وانتصابی مورد مناقشه است؛ هنوز بسیاری بر سر استصوابی و یا استطلاعی بودن نظارت شورای نگهبان بحث دارند؛ هنوز تعریفی مشخص از رابطه میان “جمهوریت” و “اسلامیت” نظام ارایه نگردیده و هنوز...

این عامل، از یک سو، زمینه‌ساز توازی، تداخل، تقاطع و تراکم تصمیم‌ها و تدبیرها شده و از جانب دیگر، موجب تولد دیر هنگام یا ناقص آنان شده است. طبیعی و بدیهی است که تا زمانی که بنیان‌های نظری یک "رفتار" (یا عمل)، از تعریفی مشخص و شفاف برخوردار نباشند، نمی‌توان انتظار بروز و ظهور رفتارهای منطقی و عقلایی و به هنگام را داشت.

سیستم مدیریتی کلنگی

سیستم مدیریت کلنگی^(۶) نظیر یک ساختمان کلنگی از بنیان محکمی برخوردار نیست. با وزش هر باد و تغییر راس، همچون بازی دومینو بقیه تیم مدیریتی نیز فرو می‌ریزند. هر که می‌آید نیز عمارتی نو می‌سازد و چون می‌رود به دیگری نمی‌پردازد. در این حالت، نظام و جامعه تنها از آفات و ناپختگی‌های دوران طفولیت این مدیران برخوردار می‌شود، و از دوران بلوغ آنان نصیبی نمی‌برد. بنیان‌های مدیریتی در نظام ما، همچنان "فرد محور" هستند. افراد نیز در منزلت مدیریتی خود، از عمری بس کوتاه برخوردار هستند. نتیجه آن شده که در جامعه ما، امکان انباشت تجربه مدیریتی حاصل نمی‌گردد. در فضای مدیریتی ما، هر روز روز مدیر دیگر و تجربه دیگر است. مدیرانی که به طولانی‌تر کردن عمر مدیریتی خود علاقه‌مندند، عمدتاً پیرو مشرب "آهسته برو و آهسته بیا که گربه ساخت نزنه" هستند. روی دیگر این مشرب، سکوت است و سکون و بی‌خاصیتی و غیبت در هنگامه‌های تصمیم و تدبیر شجاعانه و آگاهانه.

نامشخص بودن اولویت‌ها و فوریت‌ها

بزرگی می‌گوید "هنگامی که امری فوری است یعنی پیشاپیش دیر شده است". اما در نزد بسیاری از مدیران ما، امر "فوری" اساساً فاقد معنی است. در مشرب اینان، عجله کار شیطان است. می‌گویند باید صبر داشت تا ز غوره حلوا ساخت. در این نگاه مدیریتی، تقدم و تاخیری میان امور وجود ندارد. همه امور در نزد اینان، همانند آدمیان در نزد خداوند، یکسانند. البته، نمی‌خواهم بگویم که در چارچوب امور تحت مدیریت آنان امور اولویت‌دار

و یا دارای فوریت وجود ندارند و یا مشخص نشده‌اند، بلکه می‌خواهم از نوع برخورد بسیاری از این مدیران با امور فوق، که چندان تفاوتی با برخورد آنان با امور عادی ندارد، سخن بگویم. هیچ تضمینی وجود ندارد که یک امر "فوری" و یا دارای "اولویت"، اسیر مرور زمان و هزار توی پر پیچ و خم مناسبات بوروکراتیک نشود. پنداری این‌گونه امور نیز، امری تجربیدی و نسبی و ذهنی هستند و هر کس بر اساس مقتضیات مدیریتی و ذهنی خود، فوریت و اولویت آن را درک و فهم و تعریف می‌کند.

پدیده‌های بزرگ و مدیران کوچک

مدیریت راهبردی یک جامعه در جهان پیچیده کنونی، فراتر از استعداد و توان مدیران "کوتله" یا با قامت "متوسط" است. تنها مردان بزرگ (به اعتبار دانش، تخصص، مهارت، تجربه و مدیریت) می‌توانند از عهده تحلیل و تدبیر این امور برآیند. جامعه ایرانی، پس از سپری کردن دوران تفوق "تعهد" بر "تخصص" (که شاید واقعا نیاز پرورده و شرایط پرورده بود)، به ظاهر وارد دوران تعامل و تعادل این دو مقوله گردید، اما باطناً وارد "دوران تعهد" دیگری شدیم: دوران تعهد سیاسی - جناحی. به بیان دیگر، اگر دوران نخست را دوران تعهد ایدئولوژیک بنامیم، دوران دوم را باید دوران تعهد سیاسی - جناحی نامید.

امور غیر سیاسی و مدیریت‌های سیاسی

بسیاری از امور در یک جامعه، ماهیتی غیر سیاسی دارند و می‌توان به تدبیر آنان به دور از گرایش‌های سیاسی و جناحی همت گماشت. اما در جامعه امروز ما، امر "غیر سیاسی" اساساً وجود ندارد. هر مدیری، نخست انسانی سیاسی است و آنگاه حرفه‌ای (در مورد برخی نیز، آغاز و فرجام ندارد، در همه حال سیاسی هستند). چنین مدیرانی، هر جا کم می‌آورند از سیاست خرج می‌کنند و در پناه سیاست و سیاست‌بازان هم‌گروه خود، حاشیه امنی برای خود دست و پا می‌کنند. خدا نکند بهشون بگی بالای چشمتان ابروست، زمین و زمان را به هم می‌ریزند و از جفاها و نامردمی‌ها و اغراض و اهداف پلید سیاسی و جناحی

داستان‌ها می‌سازند.

موضوع زمانی مضحک‌تر می‌شود که جناح و گفتمان مدیر و مدیران مزبور، بر سریر قدرت باشند. در این حالت، هر رفتار و کردار مدیران خودی، شایسته و بایسته می‌نماید و هر خرده‌ای به ساحت مقدس مدیریت آنان، توطئه‌ای نهان توسط حریف تصویر و تعریف می‌شود که جز چوب لای چرخ دستگاه مدیریتی جناح رقیب، هدف دیگری را دنبال نمی‌کند. شاید باور نکنید، اما مضحک‌تر از این هم وجود دارد و آن هنگامی است که در این فضای کدر و مخدوش و مغشوش سیاسی، نقاط ضعف مدیریتی افراد، اتفاقاً به نقاط قوت آنان تبدیل می‌شود و نقد آنان جز بر شأن و منزلت آنان نمی‌افزاید. به دیگر سخن، بعضی از این مدیران، تازه زمانی که مورد نقد و پرسش قرار می‌گیرند، سری تو سرها پیدا می‌کنند و خود را به مثابه قهرمانان مقدمه‌الجیشی که بیش از همه مورد آماج تیرهای کینه و نفرت حریف هستند، جلوه می‌دهند.

مشکلات بومی، راه‌حل‌های غیر بومی

حکایت بسیاری از مدیران موجود، حکایت روشنفکری است که به اعتقاد ژولیوس نایرره، راه‌حل مشکلات جامعه خود را در لابه‌لای کتب و آموزه‌های دیگران (خارجی‌ها) جست و جو می‌کنند. نمونه عالی این نوع مدیران، استادان گرام رادیوگرامی (به تعبیر مرحوم شریعتی) هستند که فقط بلدند بگویند "دیگران چه می‌گویند". ذهن آنان آرشیوی از آموزه‌های قدیم و جدید دیگران (به ویژه انسان غربی) است. هر زمان که با مشکلی روبه‌رو می‌شوند، سریع سری به آرشیو ذهنی خود می‌زنند و با رجوع به پرونده "راه‌های برون رفت" راه‌کاری را استخراج و پیشنهاد می‌کنند.

در مکتب مدیریتی اینان، این مشکل "مشکل" است که باید خود را با "راه‌حل" هماهنگ سازد نه برعکس. به بیان دیگر، "مشکل" باید به گونه‌ای خود را بیاراید که در خور همنشینی با "راه‌حل" بشود. بالاخره از قدیم گفته‌اند: اگر پر طاووس می‌خواهی باید جور هندوستان را بکشی. راه‌حل به بها حاصل می‌شود نه به بهانه: بهای آن هم این‌همانی

“مشکل بخت برگشته بومی” با آن دسته از مشکلات غیر بومی است که راه‌حل‌های استخراجی این مدیران بدانان دلالت می‌دهند. بالمآل، در این مکتب، همواره حق با “راه‌حل” است و “مشکل” بیچاره را، حقی برای سخن گفتن برای خود و به جای خود نیست.

نتیجه‌گیری

بی‌تردید، بر این سیاهه می‌توان علل و عوامل بسیار دیگر تاریخی، فرهنگی، اجتماعی، روانی و نیز عواملی همچون “نامشخص بودن مسیر استراتژیک”، “عدم وجود درک صحیح، جامع و بارز از استراتژی” و “عدم وجود درک شفاف و اجماع نظری پیرامون منافع و مصالح و امنیت ملی” را افزود. به نظر نویسنده این سطور، مؤثرترین و عاجل‌ترین اقداماتی که می‌باید در دستور کار نظام مدیریت راهبردی ما قرار گیرند، عبارتند از:

۱. شخصیت/ فردزدایی از دستگاه مدیریتی کشور؛
۲. مرکزیت‌زدایی مدیریت غیر کارشناسی؛
۳. قدسی‌زدایی و سیاست‌زدایی از گفتمان‌های مدیریتی؛
۴. مانع‌زدایی از چرخه منطقی چرخش نخبگان؛
۵. رودرواسی‌زدایی و روتین‌زدایی از سیستم مدیریتی کشور؛
۶. تمهید و تدبیر یک سیستم نظارتی و کنترلی در سطح مدیران کشور؛
۷. مسلح و مزین کردن مدیریت راهبردی کشور به دانش، فن و هنر نوین تصمیم و تدبیر استراتژیک؛

۸. تعریف، تصویب و تثبیت منافع ملی، امنیت ملی و قدرت و اقتدار ملی و تفهیم آنان

به سیستم مدیریت راهبردی کشور. ❖

پی‌نوشت‌ها:

۱. تفسیر از داریوش شایگان است.
۲. برگرفته از کتاب *اسطوره چارچوب* کارل پوپر.
۳. آنتونی گیدنز، *ما و مدرنیت*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی، ۱۳۷۴.
۴. اشعار از مولاناست.
۵. عبارت برگرفته از کتاب *تضاد، دولت و جامعه در ایران* تألیف دکتر محمدعلی کاتوزیان است.